

نمایش نامه

مرد هسوزی

گابریل مارسل

ترجمه هانیه رجبی



نشرنی

جهان نمایش

جهانِ نمایش

زیر نظر رضا رضایی
بাহمکاری رحمان سهندی

جهانِ نمایش مجموعه‌ای است از متن‌هایی که برای صحنهٔ نمایش یا دربارهٔ آن نوشته شده‌اند. انواع نمایش‌نامه، چه برای اجرا و چه صرفاً برای خوانده شدن، از جمله نمایش‌نامه‌هایی با اقتباس از آثار ادبی یا سینمایی، و نیز متن‌های نظری در حوزهٔ درام و نقد آثار نمایشی، در این مجموعه جای می‌گیرند.

۷.....	یادداشت مترجم
۹.....	شخصیت ها
۱۱.....	پردهٔ اول
۳۷.....	پردهٔ دوم
۶۵.....	پردهٔ سوم
۸۷.....	نام نامه

اثر حاضر نمایش نامه‌ای است از فیلسوف، نمایش نامه‌نویس و منتقد فرانسوی و یکی از چهره‌های برجستهٔ آگزیستانسیالیسم، به ویژه آگزیستانسیالیسم مسیحی، گابریل مارسل (۱۸۸۹-۱۹۷۳).

علاقهٔ او به تئاتر به دوران کودکی‌اش برمی‌گردد. گابریل چهار ساله که بود مادرش درگذشت و او تحت آموزش خالهٔ مذهبی و پدر (که لادری بود) قرار گرفت. پدرش اغلب با صدایی بلند برای او نمایش نامه می‌خواند و او را به تئاترهای روز می‌برد.

نمایش نامهٔ مرده‌سوزی به رابطهٔ پدر و مادر یک سرباز کشته‌شدهٔ جنگ جهانی اول با عروس‌شان می‌پردازد و تنش‌های عاطفی و جراحات‌های احساسی که میراث جنگ است.

آثار نمایشی مارسل در زمان حیات او به اندازهٔ نمایش نامه‌نویسان هم‌عصرش مورد توجه قرار نگرفتند اما همواره موضوع اصلی نمایش نامه‌هایش برگرفته از تجربهٔ زندگی خود او، خانواده، جامعه و جنگ است و مفاهیم اصلی آگزیستانسیالیسم دینی، همچون امید و ایمان.

آثار او همیشه تعارض آدم‌های واقعی را نشان می‌دهند. بنابراین آثار نمایشی صرف نیستند بلکه به دلیل قرابت با تجربه‌های انسانی و رویدادهای واقعی به نوعی نمایش نامه‌های پژوهشی به شمار می‌آیند. نمایش نامه‌های مارسل تحقیقات فلسفی‌اش را تکمیل می‌کنند.

مارسل حساسیت قابل توجهی نسبت به روابط انسانی داشت؛ شخصیت‌های آثار او به خوبی ترسیم شده‌اند و واقعی به نظر می‌رسند و گاهی احساس می‌کنیم آن‌ها را می‌شناسیم یا با آن‌ها

در زندگی مان برخورد داشته‌ایم. نمایش‌نامه‌های مارسل عمق روانی دارند و تعارض‌های بین افراد را نشان می‌دهند. مارسل نمایش‌نامه‌نویس کشمکش‌ها را پیش‌بینی و شدت آن‌ها را مشاهده می‌کند و سپس منتظر می‌ماند تا ببیند چگونه ادامه می‌یابد. خودش می‌گوید که معمولاً شخصیت‌ها آن‌چه را که می‌خواهند خودشان به او دیکته می‌کنند. پایان‌بندی‌های غیرمنتظره‌ او همواره سؤالاتی را مطرح می‌کنند. پس از پایین آمدن پرده سؤالات به قوت خود باقی می‌مانند و مخاطبان را به تأمل در موضوعاتی وا می‌دارند که نه تنها به شخصیت‌ها، بلکه به زندگی خود مخاطبان مربوط می‌شوند.

از آثار فلسفی مهم مارسل می‌توان به بودن و داشتن^۱، فلسفه وجود^۲ و انسان مسئله‌دار^۳ اشاره کرد. همچنین مرد خدا^۴، آریادنه^۵، قلب دیگران^۶ و فانوس^۷ از جمله آثار نمایشی اوست.

وظیفه خود می‌دانم که از جناب آقای رضا رضایی و دست‌اندرکاران محترم نشر نی بابت تلاش و یاری‌های بی‌دریغ برای انتشار این اثر تشکر و قدردانی کنم.

هانیه رجبی

زمستان ۱۴۰۰

-
1. *Being and Having*
 2. *The Philosophy of Existence*
 3. *Problematic Man*
 4. *Man of God*
 5. *Ariadne*
 6. *The Heart of Others*
 7. *The Lantern*

شخصیت‌ها

اکتاو فورتیه

آندره ورده

آلین فورتیه

میری پرادول

مادام ورده

لوییز

ایوُن کامبرن

آنا

ژاکو کوچولو

سال ۱۹۲۰. یک اتاق پذیرایی بزرگ در یک خانه روستایی در فرانسه. درهایی در سمت راست صحنه. درهایی در سمت چپ صحنه. انتهای صحنه، پنجره‌های بلند رو به باغی که به وضوح دیده می‌شود. آلین با عینک دسته بلند به بیرون باغ نگاه می‌کند. سپس می‌رود و زنگ بالای شومینه را می‌زند. مکث. خدمتکار (لوییز) وارد می‌شود.

لوییز مادام، شما زنگ زدین؟

آلین (به تندی و با اشاره به بیرون.) اون اسباب‌بازی‌ها اون جا چی کار می‌کنه؟

لوییز (دستپاچه.) تقصیر من نیست مادام. مادام کامبرن منو بردن زیرشیروانی پیش وسایل آقای رمون. (آلین از جا می‌پرد.) گفت شاید اون جا چند تا اسباب‌بازی برای ژاکو کوچولو پیدا بشه. **آلین** آه، تو باید اول از من می‌پرسیدی.

لوییز من می‌خواستم بپرسم، مادام، اما مادام کامبرن گفتن نیازی نیست و آگه من دستوری می‌گیرم...

آلین من تو این خونه دستور می‌دم، لوییز. **لوییز** به خاطر نوه شما بود... بنابراین، فکر کردم شما مخالف نیستین، مادام.

آلین خب، لطفاً همه این چیزها رو برگردون جایی که پیدا شون کردی.

لوییز مادام کامبرن ناراحت می‌شن... ژاکو هیچی نداره باهاش بازی کنه.

آلین چرا دخترم اسباب بازی های خودشو نیاورده؟

لوییز اون ها یه عالمه چمدون اضافه داشتن، مادام.

آلین ویکتور نیم ساعت دیگه می‌خواد بره شهر. می‌تونه برای بچه چیزی بخره.

میری وارد می‌شود. لباس تنیس پوشیده است و راکتی به دست دارد.

آلین (با مهربانی.) به این زودی برگشتی، عزیزم؟

میری زمین تنیس خیلی گرمه، خورشید داره می‌تابه مثل چی.

لوییز می‌خواین لباس تونو عوض کنین، مادموازل؟

میری نه، ممنون لوییز، همین طوری خوبه.

آلین یادت نره چی گفتم، لوییز.

لوییز نه، مادام. (خارج می‌شود.)

میری (با مهربانی به سمت آلین می‌رود.) هنوز به شما صبح بخیر نگفتم... مادر.

آلین مادر... تو واقعاً می‌خوای منو مادر صدا کنی؟... مطمئنی؟

میری بله، بله، می‌خوام. لطفاً اجازه بدین.

آلین نمی‌دونم... تعجب می‌کنم...

میری اگه همسر رمون بودم کاملاً طبیعی بود براتون.

آلین شاید.

میری حالا اون رفته، یه جورهایی انگار من و شما خیلی به هم نزدیک تر شدیم، نه؟

آلین عزیزکم! (یکدیگر را در آغوش می‌کشند.) به هر حال برای خوشحالی

من نگو... فقط وقتی طبیعیه که... آخه پدر و مادرت شاید خوش شون نمی اومد.

میری من حتی اون ها رو نمی شناسم!... نه، نه، من همیشه احساس می کردم شما مادر واقعی م هستین. سکوت.

آلین کی توی باشگاه تنیس بود؟

میری همون جمع همیشگی، ژان و آنریت و برادرهاشون. روبر شانتویی هم اون جا بود.

آلین به نظر می آد دیگه هر روز می ره اون جا. میری بله...

آلین مثل همیشه نچسبه؟ (میری سر و دستش را به نشانه «نمی دانم» تکان می دهد). البته من فقط اون چیزهایی رو می دونم که تو درباره اون گفتی.

میری من فکر می کنم کمی نچسبه... اما تنیس خیلی خوب بازی می کنه.

آلین آهان!

میری اما وقتی آدم می ره اون جا، از بالا تا پایین آدمو ورنده می کنه.

آلین نمی شه گفت رفتار خوبیه، مگه نه؟

میری (با دودلی). اوه، رفتارهاش اون قدرها هم بد نیست...

آلین بد نیست؟ اون روز به ژان مورل طفلکی می خندید. بی ادبانه بود.

میری چه حافظه ای دارین! یادم رفته بود که به شما گفته بودم. اما درست می گین. درباره عمه پیر مورل هم جوک می گه... می دونین کدومو می گم، همون که ناشنوائه...

آلین بفرما!

میری و خیلی از خودش راضیه. دیدم که داشت به آینه جیبی‌ش نگاه می‌کرد. خوش برو و رفته البته، اما واقعاً... اصلاً ندیدینش؟

آلین نه، فکر نمی‌کنم.

میری خیلی از آدم‌ها موهای تیره و چشم‌های آبی روشنشو دوست ندارن. ترکیب عجیبیه. (سکوت. میری، معذب از سکوت، به حرف زدن ادامه می‌دهد.) اما... آره، ممکنه یه کم بی‌محابا رفتار کنه. ایون وارد می‌شود.

ایون صبح بخیر مادر، سلام میری، چطوری؟ (رو به مادرش.) می‌دونی اون اسباب‌بازی‌هایی که برای ژاکو از زیر شیروانی پیدا کردم کجان؟

آلین آره، می‌دونم. به لویی‌ز گفتم اون‌ها رو برگردونه.

ایون چرا مادر؟ مسخره‌ست. بچه باید یه چیزی برای بازی داشته باشه. نمی‌دونه کل روز با چی بازی کنه.

آلین ویکتور می‌تونه هرچیزی که براش می‌خوای از ویلنوو بخره. امروز می‌ره اون‌جا.

ایون چرا باید اسباب‌بازی خرید وقتی یه عالمه اسباب‌بازی این‌جا هست؟

آلین من پولشو می‌دم.

ایون پولش مهم نیست. استفاده نکردن از چیزهایی که داریم چه معنایی داره؟ چرا این همه اسباب‌بازی رو انداختی زیر شیروانی؟ فایده‌ش به کسی نمی‌رسه.

آلین دادم براشون قفسه درست کردن. باید تو همون قفسه‌ها بچینم شون.

ایون (با طعنه.) بچینی شون! چه فکر بکری، مگه نه، میری؟ (میری ژست نارضایتی می گیرد.)

ایون (به آلین.) واقعاً، مادر، به نظر می آد که عجیب دوست داری احساساتتو به مرده ها نشون بدی.

آلین (با صدایی متشنج.) لطفاً...

ایون گذشته که دین و آیین نیست. خیالاته.

میری ایون! عزیزم، زنی که سه ماه پس از کشته شدن برادرش بتونه به مجلس رقص بره دیگه بعیده...

ایون اوه، اون مجلس مزخرف، رقص! می داری فراموشش کنم؟ وقتی فکر می کنم که...

آلین ایون، کافیه، من تصمیم خودمو گرفتم.

ایون چقدر راحت!

میری ایون، نکن. داری مادرتو ناراحت می کنی... (آلین به این حرف او واکنش نشان می دهد.) من هم ناراحت می شم.

ایون تو؟

میری (نگاه سنگینی به آلین می اندازد.) به این نوع احساس احترام بذار، ایون!

ایون می گن آدم باید یه جو عقل داشته باشه. اگه شوهرم این جا بود...

آلین آره، این از اون چیزهایی بود که شوهرت می گفت.

ایون کاملاً واضحه که این خونه اون قدر جا نداره که من و تو زیاد کنار هم بمونیم. اگه به خاطر بابا نبود، من... (بیرون می رود.)

آلین (به تلخی.) می بینی!

میری اوه عزیزم، حیف... در هر صورت، فکر نمی‌کنین بهتر بود که...

البته دیدین که من پشت شما دراومدم...

آلین اوه، یعنی از روی ادب رفتار کردی!

میری نه، اما مطمئنم که رمون این اسباب بازی‌ها رو به خواهرزاده‌ش می‌داد.

آلین رمون دیگه این جا نیست.

میری اما اسباب بازی‌ها...

آلین آره، هستن. بعیده بفهمی.

میری معلومه، برای من هم... یادگارن.

آلین اوه، نه، تو بچگی اونو نداشتی، مختص خودش بود... نمی‌توننی

به یادش بیاری وقتی با اون‌ها بازی می‌کرد توی تخت و توی باغ

و قرض شون می‌داد و می‌بخشیدشون... خیلی دوست داشت

بیخشه.

میری (با صدای آرام). پس، به همین دلیل...

آلین چی؟

میری اوه، هیچی.

آلین ایون می‌خواد بقاپه، آره، بقاپه، همه چیزو، اگه ژاکو بخواد، حتی

کتاب‌های درسی اونو. ایون هیچ وقت کوتاه نمی‌آد.

میری چیزهایی رو می‌خواد که مال برادرش بوده.

آلین هرگز بهش اهمیت نمی‌داد. اوه، می‌دونم، همیشه رمون عزیز بود و

پسربچه عزیز... اما چه معنایی داشت... چی کار پراش کرده اصلاً؟

نه، نه، بهتره با حقیقت روبه‌رو بشیم. هیچ کس اهمیت نمی‌ده جز

من و تو...

میری اما پدرشوهرم...

آلین اوه، اکتاو! نگاهش با پریشانی روی میز می چرخد. آه، اون جاست. داشت یادم می رفت به ت بدم. برات کنار گذاشته بودم. (به میری یک پاکت می دهد.)

میری این چیه؟ (آن را باز می کند.) چرا قبلاً ندادین ببینم؟ «دینار، ۱۹۰۲». این رمونه اون جا در حال کندن ماسه ها؟ نسبت به سنش بلند نیست؟ و اون جا... به چی داره اشاره می کنه؟

آلین (به سمت او خم می شود.) بذار ببینم. اکتاو وارد می شود.

میری اوه، پدر، بیایین ببینن.

آلین (با کمی خشونت عکس ها را می قاپد.) نه، نه، بده من.

اکتاو این چیه؟

آلین هیچی. هیچی نیست.

اکتاو آلین تو حافظه خوبی داری. ممکنه تصادفاً یادت بیاد چه اتفاقی برای کاپیتان دو کلونی افتاد؟ فکر کنم در فوریه ۱۹۱۸ به هنگ ۴۲ رفت. اما بعد؟

آلین هیچ اطلاعی ندارم.

اکتاو پس باید به پایگاه نامه بنویسم (به میری.) می دونی، این برای کتاب کوچیکمه. اسم کاپیتان دو کلونی توی بخشی درباره سنگر فرانکفورت می آد.

میری اوه، هنوز هیچی نشده تا این جا پیش رفتین؟

آلین (سخت مشغول خواندن یک کتاب است.) اون همه ش داره رو کتابش کار می کنه.